

نامه سرگشاده به آقای انصافعلی هدایت

نورالدین غروی

استاندار پیشین آذربایجان شرقی

سه‌شنبه ۲۱ تیر ۱۳۸۴

همشهری عزیزم آقای انصافعلی هدایت:

خبر خروجت از ایران را در روزنامه‌ها خواندم و سخت در اندیشه فرو رفتم .

این دومین بار است که در باره و برای تو دست به قلم می‌شوم.

بار نخست وقتی که پس از بازگشت از اروپا به زندان افتادی ضمن اینکه مثل همیشه و در رابطه با دیگر زندانیان اندیشه دست بکار جلب حمایت از تو شدم نامه سرگشاده‌ای به دست اندرکاران در باره تو نوشتم که تیر آن این بود که شما را بخدا از آقای هدایت یک چهرگانی دیگری نسازید.

اما پیش از ارسال آن چاپ از خودم پرسیدم که آیا این حرف زیر سیوال بردن تمامیت ملی آقای هدایت نیست آیا این اهانت به عرق ایرانیگری او و دست آخر اهانت به او نیست که در پاسخ به خودم از فرستادن نامه خودداری کردم. رویدادهای بعدی درستی تردیدهای مرا هویدا کرد که در آن روزهای سخت و زجرآلود تو که دهان از خوردن بسته بودی و من سخت نگران حال تو بودم ، وقتی به مصاحبه‌های فاطمه عزیز دختر جوانت گوش کردم یا آنها را خواندم با خود گفتم باید که شالوده تنومندی از ایمان و تعهد در چارچوب این خانواده بوده باشد که چنین بار و بری داده است که باز دیدم کار درستی کردم که آن نامه را نفرستادم.

اما حالا که از کشور خارج شده‌ای ، گرچه استواری ترا سخت باور دارم اما می‌دانم که بیگانگان ترا راحت نخواهند گذاشت باز دست به قلم بردم .

از تو دعوت خواهند کرد که دسته گلی بر مزار مصطفی کمال بگذاری که احساس کنی که او آقای تو و دیگر آذربایجانیها است. جناحی از تندروان اتحادیه اروپایی ترا به احترام خواهند پذیرفت و به اصطلاح در حد بالا ترا تحویل خواهند گرفت.

الان مایکل لدین جلویی گمیریر (افسارش را موجود) و برای دیدار تو لحظه شماری می‌کند که یک سخنرانی در آن موسسه‌ای که با کمک مالی اسرائیل و مسیحیان صهیونیست بنا شده است برای تو ترتیب دهد ، همان کاری که با سید حسین خمینی کرد و با ...، و بخواهد که مهمان آنان باشی و به ظاهر بکار پژوهش در همان موسسه شان پردازی که از محل آن چند میلیون دلار بودجه‌ای که کنگره آمریکا برای سیخونک زدن به ایران تصویب کرده است و در اختیار سیا است ثمن بخشی بتو پردازند که اموراتت بگذرد. آنها با رمل و اصطراب استعدادهایی شگفت در تو کشف خواهند کرد که خود هرگز از آنها آگاه نبوده‌ای و از تو یک رهبر فرزانه و سیاستمدار برجسته خواهند ساخت که خود هرگز او را نشناخته بودی. و بر

تو همان خواهی رفت که بر چهرگانی رفت. او یک معلم ساده و یک ایرانی وطن دوست بود که زجر زندان و فریب بیگانه از او یک میرفتاح (۱) دیگر ساخت. شاید اگر چهرگانی را نمی‌آوردند و می‌گذاشتند که در انتخابات شرکت کند و به مجلس برود امروز بر سر سفره جیره خواری افراطی‌ترین جناح‌های مسیحی‌های صهیونیست و صهیونیست‌های یهودی نمی‌نشست.

همانطور که اگر رجوی را به مجلس راه می‌دادند و قاسملو را، ما امروز اینهمه خون نبایست به زمین نریخته بودیم و کردستان ما اینهمه خونین و رنجور نمی‌بود.

ایکاش سازگارا هم که رکورد مقاومت در زندان و اعتصاب غذا را شکست در برابر اغواگری بیگانگان هم ایستادگی می‌کرد و امروز در واشینگتن بر سر سفره آن موسسه کذایی نمی‌نشست.

من همه خشم و نفرینم را نثار آنانی می‌کنم که پاسخ اندیشه را با زندان و شکنجه میدهند.

ما از این سستی‌ها و وادادنها پیشترها باز هم دیده ایم.

سید جعفر پیشه‌وری عضو هیات تحریریه روزنامه "آذربایجان جزء لایتجزای ایران" در باکو در سال ۱۹۱۸ بود که بعدها حلقه ارادت مسکو و باقراف را به گردن افکند و آذربایجان را تا لبه جدایی برد.

ایران هزاره‌ها پشت سر نهاده و ایلغارها و یورش‌های ویرانگر بسیاری دیده است.

ایران در سیصدواندی سال گذشته بیش از نود بار بوسیله روسها و نه بار بوسیله ترکان عثمانی مورد تجاوز قرار گرفته و در تمام این موارد این آذربایجان و تبریز بوده است که بار دفاع از تمامیت ارضی ایران را بدوش کشیده و با خون خود از آن دفاع کرده است.

ترکان عثمانی در تبریز از سرهای جوانان مناره ساخته‌اند اما تبریزی‌ها اگر هم شاه اسماعیل یا شاه عباس فرار کرده و آنان را تنها در برابر دشمن رها کرده‌اند با همه هستی شان از شرف ایرانی‌شان دفاع کرده‌اند و متجاوزان را وادار به ترک ایران کرده‌اند.

گمان نکن که این تصادفی بوده است که هم شاه اسماعیل بعد از شکست در چالدران در سال ۸۹۳ شمسی از سلطان سلیم و تسلیم تبریز به دشمن وهم شاه عباس پس از شکست سال ۹۸۷ شمسی در برابر مرادپاشا صدراعظم سلطان احمد و باز تسلیم تبریز به ترکان عثمانی و هم محمدرضاپهلوی بعد از وقایع فرقه دمکرات و نغمه‌های جدایی طلبی در سالهای ۲۵-۱۳۲۴ برای بازپس گرفتن تبریز نجاتگیده‌اند چرا که در آنجا دشمن از پیش اخراج شده بود.

و حالا من خواهشی چند دارم که میخواهم از راه مهر چندی به آنها بیندیشی.

انصافعلی گرامی: اگر بیگانگان با تو نشستند دردت را بگو و از رنج هم‌میهنانت شکوه کن اما به آنان اعتماد نکن و از آنان یاری نخواه.

هدایت عزیز.

اگر ترا به پان تورکیسم فرا خواندند هویت و آرمانهای بزرگ ایرانی‌ات را در مزبله قومیت گرایبی که مدتهاست آفتاب عمرش به لب بام رسیده است نیفکن.

این نوع شوونیسیم قومی اگر در پایان جنگ جهانی اول بکار ترکهای جوان آمد که سخت از بحران هویت رنج میبردند امروزه و در این دنیای بشدت جهانی شده سکه دقیانوس است که هیچ خردمند حسابگری خریدار آن نمیتواند باشد.

اگر اختلاف زبان را به رخت کشیدند که تو با فارسها ملیت جداگانه ای داری از شهریار خودمان مدد بگیر که می گوید:

تو همایون مهد زرتشتی و ، فرزندان تو

پورایرانند و پاک آیین نژاد ، آریان

اختلاف لهجه ، ملیت نژاد بهر کس

ملتی با یک زبان ، کمتر به یاد آرد زمان

گر بدین منطق تورا گفتند ، ایرانی نه ای

صبح را خوانند شام و ، آسمان را ریسمان

هویت چیزی نیست که آنرا از کسی قرض کنیم یا بگیریم یا اگر خشمگین شدیم آنرا پس بدهیم و یا معاوضه کنیم. هویت در طول نسلها و قرنها ساخته می شود و همزاد ماست و پیوسته هم زی ما خواهد بود. هیچ بیماری به مهلکی هویت باختگی نیست.

آنها که در جمهوری آذربایجانند بخاطر ۱۷۰ سال هجوم بی امان فرهنگی از طرف تزار و بدتر استالین ، امروزه دچار بحران پیشرفته هویت هستند و غمگنانه باید گفت که سالیانی و نسلهایی طول خواهد کشید که خویشان خویش را بازیابند.

ترکیه راهم گواهییم که سالیانی است آویزان ، بین شرقی بودن و غربی بودن سرگردان است و این زمان در راهروهای اتحادیه اروپایی و در پایتختهای اعضای آن بدنبال احراز هویت خود است.

که گفته اند: ذات نایافته از هستی بخش - کی تواند که شود هستی بخش.

ولی توی ایرانی از معدود ملت هایی هستی که در درازنای هزاره ها هویتت در کوره داغ و سوزان رویدادهای تلخ و شیرین و فراز و فرودهای دوران ساز آبدیده شده است.

من به آنان ، ترکها ، احترام می گذارم همچنانکه به عربها ، به چینی ها ، به افریقاییها و همه ملت های دیگر اما دست کم برای نگهداری سلامت روان و شخصیتم چهارچشمی هویت خودم را می پایم.

و اما چند کلامی در باره آمریکا که دعوی دموکراسی برای جهان دارد می گویم.

برای کیسینجر که راه حل رام کردن ایران را تجزیه ایران می داند باور کن نه تو و نه من و نه میلیونها انسان دیگر محلی از اعراب در منظومه اندیشگی آنان نداریم ما تنها و تنها عدد و رقم هستیم که آنان برای رسیدن به منافع بیشتر به تناسب و خوردند ، آنها را بکار میبرند.

می دانم که تو آن عکس معروف رامسفیلد را که در بغداد با کمال احترام و خضوع دست صدام را میفشارد و بهترین سلامهای ریگان را تقدیم او میکند دیده ای .

می‌دانی که آن ملاقات حدود یکماه بعد از آنکه صدام حلبچه را بمباران شیمیایی کرده بود انجام گرفت. صاحب نظران و سیاست‌گذاران پنتاگون و وزارت خارجه در برابر انتقادات حقوق بشری‌ها و اروپاییها گفتند که در جنگ مردم کشته میشوند حالا چه با بمب شیمیایی و چه با بمب معمولی. و دیدیم که همینها برای آماده کردن افکارعمومی به حمله به عراق همان بمباران شیمیایی را از جنایات بزرگ صدام اعلام کردند.

و حالا این همان رامسفیلد است بی ذره‌ای تفاوت که ماموریت دارد دموکراسی را از لوله تفنگ و توپ به حلقوم عراقیها فرو کند.

نمیدانم فاطمه ، دخترت ، چندسال دارد ولی اینرا میدانم که در باور من قدی برافراشته تر از کوه هشته سر (۲) دارد که بر بالای المپ بذ (۳) در جای برومند (۴) نشسته است و بایک را دل قوی دار میگوید و امید را در دلهای ما میکارد و فردا را هزار البته زیبا و خواستنی میکند که من به احترام او به تمام قد بر می خیزم همچنان که در برابر معصومه شفیعی ، که با شکم گنجی گرسنگی میکشد و با تن و روان او رنجوری و درد ، همچنان که در برابر احترام بابایی ، هما زرافشان ، پروین بختیارنژاد و انبوهی از شیرزنان آگاه سر تعظیم فرود میاورم.

تو در زندان بودی و با تن بیمار روح بزرگت را صیقل میدادی .

تو معنی زندان را و لگدمال شدن کرامت انسانی را چشیده‌ای پس خوب میفهمی که آنانی که گرفتار زندانهای باگرام ، ابوغریب ، گوانتانامو ، و ، و ، و بودند و هستند چه کشیده‌اند و میکشند.

در زندانهای ازبکستان و قزاقستان که با آمریکا روابط زیادی حسنه دارند و پایگاههای نظامی آنرا میزبانی میکنند ، بنا به گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر ، به زندانیهای سیاسی بطری نوشابه استعمال می کنند و در زندانهای باگرام افغانستان و ابو غریب سر بطری را داخل مدفوع انسانی میکنند و از زندانی دست بسته میخواهند که با دهان خود آن سر بطری را بیرون بکشد. به خرد و اندیشه سوگند که این چنین آدمیان هرگز برای من و تو آزادی به ارمغان نمی آورند آنان آب به آسیاب خود میریزند و نان خود را به تنور میزنند و من و تو برای آنان هیچ بجز ابزار نیستیم.

ریچارد پرل ، که در رسانه‌های روشنفکری آمریکا از او به پرنس تاریکیها نام میبرند ، خود را از رهبران مبارزه با تروریسم معرفی میکند و در همان حال در اجتماع حامیان مالی گروه رجوی در واشینگتن سخنران اصلی میشود.

چند سال پیش سناتور آنزمان ایالت نیوجرسی ، رابرت توریسلی ، در خط مقدم حمایت از گروه رجوی در کنگره آمریکا بود. وقتی زمانه دگر شد و دولت آمریکا اسم آن گروه را در لیست گروههای تروریستی گذاشت خبرنگاران آن سناتور را سیوال پیچ کردند که چرا از آن گروه تروریستی حمایت میکرد. میدانی پاسخ او چه بود؟ گفت هر دو ی اینها ، هم آن گروه وهم رژیم ایران شیطانینند. اینها را بجان هم بیفتند منافع ملی ما تامین میشود.

این گمان نکن که ویژه یک دولت یا یک گروه از تندروان آمریکا هست که چنین می‌اندیشند این اقتضای طبیعت آمریکا است. تا بوده در این دوپست و چندسال گذشته چنین بوده.

آن ساده لوحانی که از این امامزاده مراد می‌طلبند اگر نیم‌نگاهی نه به خرده‌گیران غیرآمریکایی که به صاحب‌نظران نامدار و برجسته آمریکایی بیفکنند خواهند فهمید که در مخیله سیاسی حتی دمکرات‌ترین و انسان‌دوست‌ترین (اگر یافت شود) رهبران آمریکا ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا منافع آمریکا تامین شود.

از وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور ظاهرًا طرفدار حق تعیین حاکمیت ملتها، البته تنها سفیدها و اروپاییها، که چالمرز جانسون در کتاب باارزشش "افسوسهای امپراطوری" او را بنیان‌گذار پایه‌های روشنفکری امپریالیسم آمریکا می‌نامد تا جان اف کندی، که قالی باف ساده لوح هموطن من چهره او را روی قالی میبافد، همان که آتش جنگ ویتنام را شعله‌ور کرد همه و همه، هم‌وغم‌شان تامین منافع ملی‌شان بهر قیمتی بوده است ولو به قیمت کشتن ۴ میلیون ویتنامی، به روایت نوآم چامسکی، یا بیش از صد هزار کشته غیرنظامی عراقی در این جنگ اخیر.

اگر از من نمی‌پذیری به تاریخ مردمی آمریکا نوشته هووارد زین مراجعه کن به نوشته‌های چالمرز جانسون، گور ویدال، چامسکی، بیل مویرز و صدها اندیشمند دیگر نگاه کن. میدانم که تو چنین نیستی. حاشا و کلا. به در می‌گوییم که دیوار بشنود. با بیگانه کار کردن عاقبت خوشی ندارد.

این عروس هزار داماد هیچکس را وفا نمی‌کند. نوریه‌گا همچنان در زندان فلوریدا است. احمد چلبی بینوا را دیدی که چه بر سرش آوردند. او که سالیانی زانو به زانوی چهره‌های نامدار نیوکان‌ها در مکتب اشتراوس تلمذ کرده بود و دردانه پنتاگون شده بود و بخود میباید که او آمریکا را به سرنگونی صدام کشانده است چندان که پا را از گلیم خود بیرون کرد نیمه شبان نیروهای مسلح ارباب به خانه اش ریختند و زندگی اش را متلاشی کردند و ریز مواجبی را که گرفته بود بر سر هر کوی و برزن برمالا کردند و آبروی نداشته اش را بردند. حمید کرزای بودن نه تنها خوش نیست که پر غم انگیز است. من سخت دلم بحال او میسوزد. ایکاش برخاسته از درون مردمش بود.

همشهری گرامی ام

تو از تبار مادانی، تو از خویشان بابکی، تو فرزند ستارخانی

مادان الفبای ۲۶ تایی را ساختند و آنرا به همگان از هر قبیله‌ای و قومی و نیز به پارسها آموختند.

بابک دل در گرو عشق همه ایرانزمین داشت از خراسان بزرگ تا طبرستان و ری و اصفهان و همدان همه را سرزمین مادری خود می‌دانست و کمر بر پاسداری از آن سرزمین گرامی بسته

بود چنین بود که خواسته او را در همه ایران از خراسان تا اصفهان پذیرا شدند و در رکاب او جنگیدند.

و ستارخان وقتی کنسول روس پرچم کشورش را به او پیشکش کرد تا بر بالای بامش بنهد که در امان باشد میدانم که میدانی به او گفت: جناب کنسول من میخواهم که هفت دولت زیر بیرق ایران باشد و تو از من میخواهی که زیر بیرق روس بروم.

وقتی محمد علیشاه مجلس را به توپ بست همه ایران خاموش شد ولی تبریز پیا خواست. انجمن تبریز محمد علی را از سلطنت خلع کرد. انجمن تبریز پارلمان ایران شد و همه ایران را رهبری کرد.

تبریزیها محمد علیشاه را به زانو درآوردند و عین الدوله را سکه یک پول کردند. زن و مرد تبریزی سرها دادند ولی سر خم نکردند چرا که مثل همیشه تاریخ پیشنهاد رهایی بودند و در آزادیخواهی سروری میکردند که دغدغه همه ایران را داشتند که سهمگین ترین محاصره که در تاریخ کم شمار است را تحمل کردند برگ درخت و علف خوردند ولی در برابر دیکتاتور خم نشدند اما تا شنیدند متجاوزان روس از مرز جلفا رد شده و به پشت دروازه های تبریز نزدیک میشوند به شاه تلگراف زدند که "شاه بجای پدر و توده فرزند است. بیگانه نباید از رنجش بین آن دو سوء استفاده کند. ما از خواست خود می گذریم"

من می دانم که تو حال مردان انجمن را و ستارخان را در آن لحظات می فهمی. آنان خار در چشم و استخوان در گلو از خونهای به زمین ریخته، از زجرهای کشیده شان گذشتند که بیگانه سرزمینشان را نیالاید.

تو روزنامه نگاری و بیگمان بهتر از من میدانی که چند ماهی پیش از تغییر نام اران به جمهوری آذربایجان بدست دولت مساواتچی ها، وقتی گروهی از همگنان تو، روزنامه نگاران ایرانی که زبانشان هم ترکی بود و در باکو زندگی می کردند، از طرفندهایی که می گذشت و نیرنگهایی که برای دیگر کردن نام اران به آذربایجان آگاه شدند روزنامه ای بنام "آذربایجان جزء لاینفک ایران" در باکو چاپ کردند که در آن به آن تمهیدها می تاختند و از تمامیت ارضی ایران دفاع می کردند.

تو خود بهتر از من واکنش شیخ محمد خیابانی را در برابر آذربایجان نامیدن اران در شمال ارس می دانی.

می دانم که هنوز طنین هلالی او در گوش تاریخی تو طنین انداز است که فریاد میزند "ای آزادیخواهان که عهد و میثاق بسته اید، یا بمیرید و یا ایران را آزاد کنید، بیاید قول شرف خود را تکرار کنید که ایران را به آزادی واقعی نایل خواهید ساخت" بر این باور بود که "تبریز قصد هیچ کعبه ای را نکرده است، بلکه خود کعبه آزادیخواهان است."

تو فرزند خلف ستارخانی. که وقتی محمد علیشاه را بر انداخت و همه جا سکه بنام او میزدند. او که فارسی هم نمیدانست بجای اینکه رو بسوی همزبانانش در شمال ارس بیاورد، که اگر

چنان میکرد تزار روس خلعت الماس نشان به او می پوشاند و هزار تمکین و تامین از او می کرد ، رو به تهران برد. چرا که عشق ایرانزمین در سر داشت ولو اینکه در باغ اتابک تیر پپایش بزند و از سر بی مروتی آن بر سرش آورند که همه میدانیم. و بر این باور نبود که اختلاف زبان اختلاف در ملیت را سبب میشود.

در رگهای تو همان خونی جاری است که در رگهای حسن پسر هیجده ساله علی موسیو جاری بود که در آن عاشورای سیاه ، (دهم دیماه ۱۲۹۸) وقتی در کنار و بعد از ثقه الاسلام خواستند طناب دار را بگردنش بیندازند فریاد کشید: یاشاسین ایران ، یاشاسین مشروطیت.

تو خویشاوند بابکی. من از تو می خواهم که بابک باشی. چنان که گنجی هست. این آذربایجانی این شیر ژیان که غم همه ایران دارد. که آرش وار همه هستی اش را بر کمان آرمانهای آزادیخواهانه اش نهاده تا که مرز آزادی ایرانی را تا دورترین فراخنای زمان و مکان جلوتر ببرد.

من از قول زنده یاد خسرو گل سرخی بتو میگویم که:
سرخ تر ، سرختر از بابک باش
وین جهان ، روی زمین ، شهر و دیار
باید یکسر بایکستان گردد
وین خراب آباد از جغد شود پاک و
گلستان گردد.

تو حق داری که هر جا که امن و امان داری زندگی کنی که زندگی زیباست. تو حق داری که به کار رفاه و آسایش خود و خانواده ات پردازی که هیچ نکوهشی بر تو روا نیست. اما کنار سفره بیگانه نشستن و ابزار نیرنگ بیگانه شدن در خور و سزاوار یک آذربایجانی نیست. بسیار خوش دارم و خوشتر که اینهمه نگرانی ام درباره تو بی پایه و نادرست باشد. در آن صورت خشم ترا بجان میخرم و دست ترا میبوسم که مرا ببخشی.
بر من زیاده خرده مگیر. نزدیک به سه هزاره است که دلواپس یکپارچگی ایران هستیم و درد عشق آن مادرشهر دوست داشتنی بیقرارم کرده است.
سخت بر این باورم که تو هم دغدغه ایران داری. پس بیا باهم همصدا شویم و با همه زور و توان فریاد زنیم:

یاشاسین ایران ، یاشاسین آزادلیق.

همشهری تو

نورالدین غروی

استاندار پیشین آذربایجان شرقی

توضیح:

۱- در جریان جنگ دوم ایران با روسها (۱۸۲۸ میلادی) که منجر به امضای عهدنامه ترکمن چای شد و روسها وارد تبریز شدند. میرفتاح آخوندی بود که به استقبال روسها رفت. و همان شد که چنان منفور و مطرود مردم شد که زیستن در تبریز را نتوانست و به روسیه رفت. واز آن پس نام او در افواه مردم مترادف با خیانت شد.

۲- کوه هشته سر یا هشتادسر در منطقه کلیبر است که قلعه بابک بر فراز آن ساخته شده است.

۳- قلعه بابک

۴- مادر بابک

نقل قولهای تاریخی از : تاریخ هیجده ساله - کسروی ، دو مبارز مشروطه - ریس نیا و ناهید ، علی مسیو - سرداری نیا ، شیخ محمد خیابانی - علی آذری ، مقدمه آذربایجان در موج خیز تاریخ- کاوه بیات ، تاریخ تمدن - ویل دورانت